شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



شنبه

سال چهاردهم
۱۷ دی ۱۴۰۱
۱۴ جمادی‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۵۴

SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۶۰٪ ۰° ↓ ۱۴° ↑
صبح ۳ | ظهر ۱۲ | عصر ۸ | شب ۴

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۳۷:۴۲ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۲:۴۳
غروب آفتاب ۱۶:۳۲:۰۲ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۳:۲۹
اذان مغرب ۱۶:۵۲:۱۷ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۳:۲۰

استوری گرام

حکایت مرد زیرک و مرگ ندار و ناچار



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

سال‌ها پیش از انقلاب بزرگ فرانسه، در یکی از شهرهای این کشور مردی زندگی می‌کرد که واقعا مرد زیرکی بود. مرد زیرک یک‌روز ظهر از خواب برخاست و مرد غیرمنتظره‌ای را مقابل خود دید. نخست فکر کرد وی دزد است و برای دزدیدن اموالش وارد خانه‌اش شده است، اما وقتی آرامش وی را دید از فکر خود منصرف شد. وی رو به مرد غیرمنتظره کرد و گفت: «تو کی هستی؟» مرد غیرمنتظره گفت: «مرگ. من مرگ هستم.»

مرد زیرک گفت: «در خانه من چه‌کار داری؟» مرد غیرمنتظره گفت: «امروز آخرین روز زندگی توست. برخیز که با هم برویم.» مرد زیرک خمیازه‌ای کشید و گفت: «به این زودی؟ من هنوز کلی کار دارم. در ضمن اصلا آمادگی ندارم.» وی افزود: «حالا چی بپوشم؟»

مرد غیرمنتظره گفت: «من به این کارها کار ندارم. اسم تو اولین اسم در فهرست من است. دو ساعت هم هست اینجا ایستاده‌ام تا از خواب بیدار شوی تا خواب به خواب نروی. مرد زیرک گفت: «حالا سخت نگیر و قدری درنگ کن.» وی افزود: «اصلا بیا یک ناهار مشدی سفارش بدهیم و با دوغ بر بدن بزنیم و در ادامه در این باب بیشتر باهم صحبت کنیم.»

مرد غیرمنتظره گفت: «ای بابا. من تا شب کلی کار دارم.» مرد زیرک بالأخره مرگ را راضی کرد که ناهار را با او بخورد. سپس از «نمیدونم چی چی فود» دو عدد دیزی سفارش دادند و خوردند. پس از خوردن دیزی و دوغ مرگ احساس کرد چشمش سنگین شده است. پس روی کاناپه دراز کشید و در این لحظه خواب وی را دربربود.

وقتی خوابش سنگین شد، مرد زیرک به سراغ پوشه وی رفت و فهرست وی را برداشت و اسم خود را از بالای فهرست خط زد و در پایین فهرست نوشت. ساعتی بعد، مرگ از خواب بیدار شد و خمیازه‌ای کشید و به خودش کش‌وقوسی داد و گفت: «عجب خواب خوبی بود. دمت گرم. قرن‌ها بود که این‌قدر راحت و آسوده نخوابیده بودم.»

وی سپس رو به مرد زیرک کرد و گفت: «حال که چون کردی، به تو مژده می‌دهم که به‌خاطر این غذای خوشمزه که دادی خوردیم، اسم‌ها را از آخر فهرست شروع می‌کنم.» مرد زیرک گفت: «شت.» سپس افزود: «واستا ببینم. اصلا مگر مرگ غذا می‌خورد؟ حالا فهمیدم. تو دزدی، نه مرگ.»

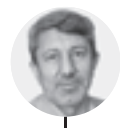
مرد غیرمنتظره که دستپاچه شده بود گفت: «جان آقات داد و بیداد نکن، من آبرو دارم. آره من دزدم، اومده بودم دزدی. ولی باور کن از نداری و ناچاریه.»

مرد زیرک که از ایده خلاقانه مرد دزد خوشش آمده بود، به احترام خلاقیت وی داد و بیداد نکرد و به جایش از وی ۱۰هزار فرانک حق‌السکوت و پول ناهار را گرفت و با لگد او را از خانه‌اش بیرون انداخت و داستان را بدون نتیجه‌ای خاص به پایان رساند.

کوچه

پهلوانی نمی میرد!





غلامرضا بنی‌اسدی
روزنامه نگار

پیرمرد با دوستش که در صندلی پشت سر نشسته است مشغول گفت‌وگوست. من هم صدایشان را می‌شنوم. مرد از برنامه‌هایش می‌گوید که دیگر روزانه نیست، اما هست. می‌گوید، نان می‌گیرم یک روز و دیگر روز کیک و نوشابه و یک بار هم شلغم و دگر باره غذای آماده و لقمه‌های صبحانه. یک روز به میدان سلمان می‌روم برای پذیرایی از کارگران سر گذر. روز دیگر به سید رضی و دگر باره به میدان فردوسی و روزی هم به پنجراه و.... محل ایستادن کارگران را یک به یک می‌دانست و سفره مهربانی‌اش را به همه سوی شهر کشانده بود. لذت می‌برد از اینکه به دست خود نانی، لقمه‌ای به دست کارگری بدهد. خدا را شکر می‌کرد که اگر چون گذشته هرروز نمی‌تواند گرسنه‌هایی را سیر کند، با همه گرانی، هنوز توان دارد که میانه چند روزی یک بار به رسمی که برایش مقدس است عمل کند. هم‌نظر بودند با هم که تا می‌شود باید کمک کرد. از «خانه شیخ» می‌گفتند که برایشان بهشت بود. نمی‌دانم کدام شیخ را می‌گفتند اما هر که بود و هرجا که قرار داشت، انگار کانون خیر بود. سفره صبحانه‌ای پهن دارد انگار که بی‌پرسیدن نام و نشان، هرکس می‌تواند پای آن بنشیند و سیر برخیزد. جالب بود برایم که هنوز چنین جاها و چنین آدم‌هایی هستند. پهلوانی هم همین است که اگر قوت قهرمانی نداشته باشی، روحیه جوانمردی، جانت را جهان کرامت کند. خوشحال از شنیدن این روایت‌ها، به محل کار می‌رسم و چشمم می‌افتد به تقویم رومیزی که نوشته، سالروز درگذشت جهان پهلوان غلامرضا تختی و روز جوانمردی. یاد آقا تختی می‌افتم و زلزله بوئین زهرا و روزی که پابرهنه به خیابان زد تا کمک جمع کند برای زلزله‌زده‌ها. یاد پهلوانی‌هایی می‌افتم که قهرمانان ملی ما به خرج دادند تا از تلخی حوادث در کام مردم بکاهند. یاد پیرمرد اتوبوس‌سوار می‌افتم و نگاه مهربانش به آدم‌ها و حرف دوستش که ما باید دست هم را بگیریم. با خود می‌گویم پهلوانی زنده است. مرگ اگر جسم پهلوان را ببرد، رسم و روحیه‌اش همچنان خواهد ماند. به همین خاطر این تیتر را برای مطلب انتخاب می‌کنم؛ پهلوانی نمی‌میرد.

مناجات و حکایات

الهی دیگران مست شراب‌اند و من مست ساقی، مستی ایشان فانی است و از من باقی.
مست توام از جُرعه و جام آزادم
مُرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

خواجه عبدا... انصاری/مناجات شماره ۳۱

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

دبیرکل سازمان بهداشت جهانی:
موارد ابتلا به کرونا در ۱۱۰ کشور جهان در حال اوج‌گیری است

اول شخص

مادر پسران شجاع

یادی از مادر شهیدان علی، حسن و حسین سلطانی



حسین بیات
روزنامه نگار

نه اینکه هیچ‌وقت دلتنگ نشود، نه، او هم هر بار اسم هرکدام از سه شهیدش را می‌آورند، سری تکان می‌دهد و به نشانه دلتنگی آهی می‌کشد. درست عین حضرت «ام البنین» که مادر چهار پسر شجاع بود؛ اما پس از شهادت هر چهار تایشان در رکاب حسین بن علی(ع) در کربلا در شعرهایش از زنان خواست که دیگر او را ام البنین نخوانند؛ زیرا به یاد فرزندان شجاعش می‌افتاد و دلش آتش می‌گرفت. مادر صفرعلی، حسن و حسین سلطانی هم همیشه خاطراتشان را در سرش مرور می‌کند و اگرچه حضور آن‌ها را همیشه کنار خود احساس می‌کند اما دلتنگشان هم می‌شود.

دلش تنگ می‌شود برای «علی» که از دید او واقعا در خدمت اسلام و دفاع مقدس بوده چرا که هر زمانی که از جبهه برمی‌گشته، برای کمک به مساجد می‌رفته و زمان کمی در منزل می‌مانده است. خودش می‌گوید: هر بار که علی می‌رفت بیرون، تا صبح منتظر آمدنش می‌ماندم، گاهی چند بار برایش چای دم می‌کردم و هر لحظه منتظر بودم که برگردد. اما تا صبح برنمی‌گشت و چایی‌اش همیشه یخ می‌کرد. خودش می‌گفت من شهید می‌شوم و جنازه هم ندارم، منتظر جنازه من نمانید. همین طور هم شد؛ حالا چند سال از شهادت علی می‌گذرد و از او نه پلاکی داریم و نه پیکر و نشانه‌ای. دلش تنگ می‌شود برای «حسن» که بعد از علی به جبهه رفته و چهار سال بعد او، به شهادت رسیده و مثل هم و پیکری برنگشته است. می‌گوید: بی‌خبری ما تا چند سالی ادامه داشت تا تماس گرفتند و چند تکه استخوان و یک پلاک را به ما نشان دادند و گفتند این حسن است. برگه‌ها را امضا کردیم و به خانه برگشتیم. شب خوابیده بودم که حسن به خوابم آمد و گفت این جنازه من نیست. گفتم روی پلاک، تمام مشخصات تو نوشته شده بود. گفت من پلاکم را دور انداخته بودم و لحظه شهادت پلاکی به گردن نداشتم. این خواب چند بار برایم تکرار شد و گفتم برویم و امضاها را پس بگیریم؛ چون این جنازه پسر من نیست اما برادرانش گفتند شهدا با هم فرقی ندارند؛ حتی اگر متعلق به حسن نبود، فرقی نمی‌کند، پیکر حسن ما هم یک روز به دست یک خانواده دیگر می‌رسد و آن‌ها او را تحویل می‌گیرند. با این صحبت‌ها آرام شدم و همان استخوان‌ها و پلاک را تحویل گرفتیم و تشییع کردیم. دل او برای «حسین» هم تنگ می‌شود که سال‌ها با عذاب مجروح شیمیایی شدن در جزیره مجنون و تیری که به چشمش اصابت کرد، به شهادت رسید. می‌گوید: پزشکان مجبور شدند چشمش را به طور کامل تخلیه کنند. ترکش‌های زیادی هم در دست و پاهایش بود و سرانجام بعد از پانزده سال مجروحیت و گذراندن دوره‌های درمانی در یکی از بیمارستان‌های تهران به شهادت رسید و به برادرانش پیوست.

آری، دل خدیجه خاتون فرید باغشاهی هم برای پسران شجاعش تنگ می‌شود. برای صفرعلی که از نیروهای اطلاعات عملیات تیپ ویژه شهدا بوده و اول از همه در ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ شهید شده، برای حسن که بسیجی لشکر ۵ نصر بوده و پس از او در ۴ تیر ۱۳۶۷ به شهادت رسیده و برای حسین که آخر از همه و در یکم مهر ۱۳۷۸ شهید می‌شود.

روایت روز

حمومی آی حمومی...!



سیدمحسن موسوی‌زاده
روزنامه نگار

«حمومی آی حمومی فرش و قالیچه م رو بردن
فرش و قالیچه و طاس و دولیچه و لنگ و قطیفه‌ام
و پیرهن تنم و تاج سرم و النگوهام و گوشواره‌هام
و حلقه طلام و جورابای پام و کفشای پام جهنم
رخت و لباس، خونه و اثاث هرچه که داشتم بردن»
درسال ۱۳۸۹ هنوز دلار کمی بیشتر از هزار تومان بود. آن موقع هم هرچند شکاف بین هزینه و دستمزد وجود داشت اما بانک‌ها گشاده‌دست‌تر از حال عمل می‌کردند و با یک وام ماشین که الان دیگر اثری هم از آن نیست، می‌شد دو سوم پول یک پراید را فراهم و مابقی را با دادن چک به نمایندگی پرداخت کرد. خرید خانه در آن زمان هر چند کاری سخت اما دور از دسترس نبود و می‌شد با وام، قرض و فشار بر دخل و خرج خانواده، یک خانه کوچک و نقلی خرید اما در سال‌های اخیر تورم‌های بالای چهل درصدی سبب شده تا نه تنها خرید خانه بلکه حتی خرید ماشین که ارزان‌ترین آن به بیش از ۲۷۰ میلیون تومان رسیده، به یک آرزوی دست‌نیافتنی تبدیل شود. هر چند در سال‌های گذشته اقداماتی مانند ارز ترجیحی، یارانه معیشتی و برخی اقدام‌های دیگر برای مقابله با کاهش قدرت خرید مردم از سوی دولت‌ها اجرایی شد اما در عمل تجربه نشان داده که این اقدامات مثل ایجاد سدی از شاخه‌های درخت در برابر سیل عظیمی است که در حال حرکت شتابان به جلوست.

این سدها نه تنها نمی‌توانند جلو این سیل خروشان را بگیرند بلکه با بلعیده شدن از سوی سیل به ابزار او برای تخریب بیشتر تبدیل می‌شوند. اکنون هم برخی از رسانه‌ها مانند همیشه به جای اینکه درصدد چاره‌جویی و واکاوی چرایی کاهش این سطح رفاه در یک دهه اخیر برآیند، در حال نسخه پیچی‌های دم دستی مانند دلال‌ها، عامل نوسان قیمت‌ها و ثروتمندان پرمصرف علیه کم مصرف‌ها هستند اما اگر اقتصاد با این راه‌ها چاره می‌شد، اکنون آمارها به‌گونه دیگری بود. از این رو انتظار می‌رود به جای راه‌های موقت و سطحی اقدامات مؤثر برای کنترل تورم ناشی از چاپ بی‌وقفه پول اندیشیده شود. واقعیت این است تا زمانی که موتور چاپ پول روشن باشد، تورم، سوخت خودش را از این مخزن عظیم دریافت می‌کند و با بلعیدن رفاه مردم همچنان به پیشروی خود ادامه می‌دهد. از این رو بیراه نیست که تورم را در یک دهه گذشته این گونه توصیف کنیم: رخت و لباس خونه و اثاث هرچه‌داشتیم بردن.



عکس روز

پرتقال شمال رسید

روی یک مقوای سفید در میوه فروشی‌های شهر نوشته شده است: «پرتقال شمال رسید». این محصول شیرین و پرطرف‌دار که مازندرانی‌ها نام طلای نارنجی را رویش گذاشته‌اند، این روزها به تمام شهرهای کشور صادر می‌شود. حتی اگر گذرتان به باغ‌های شمال افتاد بعید است زمین‌داران پرتقال، شما را دست خالی بدرقه کنند.

عکس: حوا احمدی| مهر

شوخی بی‌شوخی

نامه‌ای به پیاز



مهدی محمدی
طنزپرداز

پیاز عزیزم سلام. امیدوارم هم تو و هم بقیه گیاهان و سبزیجات خانواده نرگسیان خوب و سلامت باشید. خوشبختانه این یکی دو روز اخبار دلگرم کننده‌ای درباره‌ات منتشر شد، یکی از مسئولان گفته است که قیمت پیاز کمی پایین‌تر آمده است و از آنجا که ما هر حرفی را هر مسئولی بزند باور می‌کنیم، این را هم باور می‌کنیم و امیدواریم بتوانی همین طور پایین و پایین‌تر بیایی تا جایی که دست ما که همین پایین هستیم نیز به تو برسد.

■این چند روز آن‌قدر قیمتت به سرعت داشت بالا می‌رفت که نزدیک بود محققان تغذیه کشورمان، بیایند توی تلویزیون و بگویند؛ «تمام دانشمندان قبلی اشتباه کرده بودند و پیاز نه تنها منبع غنی املاح معدنی برای بدن نیست، بلکه داخلش یک عالمه نیکوتین هم دارد.»

■روزهای بدی را پشت سر گذاشتیم، از یک طرف دلار وارد کانال قیمتی جدید می‌شد و از یک طرف هم خودت هر روز یک کانال قیمتی جدیدی را تجربه می‌کردی که تا همین چند وقت پیش حتی برای موز هم قفل بود. قیمتت به جایی رسیده بود که موقعی که با چاقو هر قسمت تو را جدا می‌کردیم انگار بخشی از وجودمان کنده می‌شد. همان‌طور که تو را ریز ریز می‌کردیم انگار داشتیم خودمان را ریزریز می‌کردیم. اشک می‌ریختیم، آن طوری که انگار این کار به جای تو، به استخوان ما می‌خورد.

■خلاصه اخباری که از ارزان شدن تو در حال انتشار است باعث شده است یاد این شعر حافظ بیفتیم که می‌گوید: رسید مژده که ایامِ غم نخواهد ماند/ چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.

■هر چند. به بازگشت قهرمانانه تو به آشپزخانه هایمان بسیار امیدواریم اما فقط یک مشکل داریم و آن هم این است که دقیقا نمی‌دانیم با پیاز کدام غذایی را می‌شود تهیه کرد که بقیه موادش هم ارزان دربیاید.



ادامه یادداشت

...از طرفی نظام فرهنگی جامعه هم باید تلاش بیشتری بکند تا به این نقطه کانونی و مهم حیات بشری خدشه‌ای وارد نشود. چون ما یک کشور و نظامی هستیم که برگزیده شدیم که این ارزش‌های الهی را به جامعه جهانی شناسانده و هدیه کنیم. لذا باید کمترین آسیب متوجه خودمان باشد.

به نظر می‌رسد که دختران جوان ما، دختران حاج‌قاسم، با حفظ این حرمت‌های خیلی زیبا به صحنه آمده‌اند؛ خیلی قوی‌تر از گذشته. درواقع با این حجاب و پوشش خودشان دارند پیام دیگری را به جامعه جهانی عرضه می‌کنند مبنی بر اینکه آزادگی و آزادی عین حریم‌هایی است که خداوند متعال برای بشریت ترسیم کرده و امروز زن مسلمان ایرانی آزادتر از هر زن ابزارانگارانه‌ای که در دنیا فقط به او به چشم ابزار نگاه می‌کنند، زندگی می‌کند.